

پدرم از ایران رفت و نتوانست دوباره بازگردد

اماداستان هدیه با همه این ها فرق می کند. مادرش از همان دختران ایرانی است که به عقد مردی از افغانستان درآمد و بعد از ۴ بچه، همسرش به افغانستان برگشته و هنوز موفق نشده به ایران و آغوش خانواده اش بازگردد. هدیه می گوید که مادرش در خانه مشغول کارگری می کند و برادرانش هم در باغ کار می کنند تا زندگی شان بچرخد. او در مقایسه با دوستانش، آزادی بیشتری دارد، به طوری که مادرش اجازه نمی دهد سرزمین کار کند. مادرش حتی به شرطی اجازه داده هدیه با سواد شود که مربیان خانم بالای سرش باشند. هدیه در ۱۲ سالگی خواندن و نوشتن آموخته و امسال هم می خواهد ادامه درسش را با این گروه نیکوکار که زیر نظرشان بافتنی یاد می گیرد، ادامه دهد؛ درست در جهت همان آرزوهایی که دارد تا در آینده، سوادش به دردش بخورد.

همه چیز خواست خدا بوده

نادیا دختر لاغر اندامی است که لباس ساده ای به تن دارد. او بعد از یک دوره بی سواد، با کمک های این گروه با سواد شده است؛ اما این روزها دیگر مدرسه نمی رود و با عروس شدن خواهرهایش و زمین گیر شدن مادرش از درد پا، دنبال بافتنی افتاده تا شاید بتواند کمک خرج خانواده پر جمعیتش باشد. او که اعتماد به نفس خوبی دارد، می گوید: «همه چیز خواست خدا بوده و خدا را شکر زندگی من خوب است.» حرف از آرزو که به میان می آید، به آرامی سلامتی مادرش را



می خواهد؛ مادری که هنوز پاهایش از کار کردن در خانه های مردم درد می کند. نادیا از خدا می خواهد زندگی شان، روی آرامش ببیند و با بافتنی بتواند در آینده درآمد خوبی کسب کند. حتی با خنده و اشاره دست به کارهایش روی میز اشاره می کند و می گوید: «استعداد من زیاد است. خودم تل بافتم و این کیف رنگارنگ هم کار من است؛ پس حتماً آینده روشنی دارم.»

نمی خواهم به خاطر پول زود ازدواج کنم

مرضیه در بین این دخترها از همه بزرگتر است. امسال ۱۵ ساله شده و در این دوسه سال اخیر با آموزش های همین نیکوکاران موفق شده سواد خواندن و نوشتن بیاموزد. از همه خجالتی تر است و با لهجه افغانستانی اش سؤال تان را یکی در میان جواب می دهد. از شغل مادرش و تعداد خواهر و برادرهایش که می پرسیم، فقط به پسته و فندق پاک کردن مادرش اشاره می کند. حتی حرف از دواج را هم پیش می کشیم. می پرسیم اگر کار نکند باید زود خانه بخت برود یا نه؟ باز هم با همان خجالت، سرش را پایین می اندازد و با نگاهی به بافتنی ها می گوید: «من نمی خواهم مثل بقیه دوستانم زود ازدواج کنم. می خواهم بافتنی را ادامه بدهم و برای خودم کار بلد شوم.»



با سواد شده اند و حتی تعدادی از آن ها به مدارس عادی هم راه یافته اند. کارگزار و گروهش که برای این آموزش ها و رسیدگی به بچه ها باید ۳۵ کیلومتر از مرکز شهر تا شهرک شهید باهنر طی کنند، از سال ۸۹ تا الان به عشق این کودکان، نه تنها کارشان را رها نکرده اند، بلکه بخش هایی هم به آن افزوده اند که کارگزار در توضیحشان می گوید: «آموزش سوادآموزی که آغاز شد، گروه ما شاهد این بود که بعضی از بچه ها نیمه های راه کار را ول می کردند، چون باید همراه خانواده هایشان سرزمین کشاورزی برای گوجه چینی و سبزی کاری می رفتند یا در خانه های مردم کارگری می کردند. حتی خیلی از این دختران در سن پایین برای اینکه بار مالی از دوش خانواده برداشته شود، تن به ازدواج می دادند. به خاطر همین مسائل بود که تصمیم گرفتیم به این بچه ها در کنار درس، مهارت هایی هم در حد توانمان آموزش بدهیم تا بتوانند با آن در خانه کار کنند و درآمدی هم نصیبشان شود. در این راستا یکی از بچه های گروه، به نام خانم کیان مهر، که خودش بازنشسته اداره آموزش و پرورش بود و از طرفی هنر خیاطی و بافتنی هم داشت، آموزش رایگان ۸ دختر ۱۰ تا ۱۴ ساله را برعهده گرفت. از این تعداد در همان مراحل اولیه پنج نفر ریزش کردند. سه نفر به طور جدی باقی ماندند که حالا بعد از گذشت یک سال، کارهایشان روانه بازار شده و مردم برای هنر دست آن ها پول می دهند.»

همه چیز این جا و به دست سه دختر گره می خورد

کمی پایین تر از پایانی ترین نقطه شهرک شهید باهنر، داخل کوچه حر ۶۶، همان جایی که انتهایش به زمین های کشاورزی می رسد، جایی است که هر گره کاموا، موفقیت و اعتماد به نفس را پیوند می دهد به زندگی